



■ **علیرضا محمدی**

«مست و سنگستان» عنوان کتابی است که از خاطرات آزاده و جانباز ۷۰ درصد دفاع مقدس، عزیزالله فرخی به انتشار رسیده است. عنوان این کتاب از آن رو عجیب به نظر می‌رسد که ماجرای مجروحیت و اسارت فرخی از وقایع نادری است که می‌تواند برای یک انسان رخ دهد. عزیزالله فرخی متولد یکی از مناطق جنوب شهر تهران، خاطرات جالبی از حضور در وقایع انقلاب، رفاقت با سردار شهید محمد نظری، دو مجروحیت سخت در جبهه و... دارد که سعی کردیم در گفت‌وگو با ایشان برگزیده‌ای از این خاطرات را تقدیم حضورتان کنیم. به دلیل طولانی بودن خاطرات جانباز فرخی، بخش مربوط به دوران اسارت ایشان را در روزهای آتی منتشر خواهیم کرد.

■ ■ ■

**پچه کدام محله تهران هستند و چطور وارد جریان انقلاب و سپس دفاع مقدس شدید؟**

من متولد ۱۳۴۲ در دولاب تهران هستم، اما در محله امامزاده حسن(ع) بزرگ شدم. یک محله مذهبی در جنوب غرب تهران که غیر از وجود صحن و بارگاه امامزاده، مساجد زیادی هم دارد و اینها باعث جذب پچه‌های محله به سوی مسجد و جلسات مذهبی می‌شد. خودم از ۱۰ سالگی به صورت مرتب به جلسات قرآن و اصول عقاید مسجد ۱۴ معصوم(ع) در محله جسی می‌رفتم. آنجا استادی داشتیم به نام آقای علی اصغر امینی که خیلی روی ما و طرز فکرمان تأثیر گذار بود. تقریباً از ۵ سال جلسات مخفی ما در این مسجد شروع شد. در این جلسات از مسائل سیاسی و مخالفت با رژیم پهلوی مطالب زیادی دستگیرمان شد. طوری که سال ۵۷ در اوج انقلاب، با اینکه نوجوان ۱۵ ساله‌ای بودم، اما تقریباً همه چیز را از نهضت حضرت امام و چرایی مخالفت با رژیم شاه می‌دانستم. با جدیت وارد جریان انقلاب شدم و درست فردای پیروزی، یعنی در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، به عضویت کمیته مسجد امام جعفرصادق(ع) که نزدیک خانه‌مان بود، در آمدم. مسئول‌مان سردار شهید محمد نظری بود. کمیته ما شعبه‌ای از کمیته منطقه ۱۲ به فرماندهی آیت‌الله ابروانی بود.

**سردار نظری که گفتید همان شهید معروفی هستند که حاج قاسم می‌گفت مربی آموزشی ایشان هم بوده‌است؟**

بله، شهید نظری پچه محله ما بود. الان بنای یادبودش در حیاط امامزاده حسن(ع) وجود دارد. ایشان از شهدای شاخص این محله هستند که در سطح کشوری شناخته شده‌اند. همان طور که شما هم گفتید،حاج قاسم سلیمانی از شهید نظری به عنوان استاد و مربی خودش یاد کرده بود. حاج محمد نظری در امور آموزشی ید طولایی داشت. خیلی از چهره‌های مطرح لشکری یا حتی کشوری زیر نظر ایشان آموزش دیده‌اند. مثل آقای لاریجانی(رئیس سابق مجلس) که در مراسم شهید نظری شرکت کرد و گفت از سوی این شهید آموزش‌هایی را پشت سر گذاشته‌است.

**چه خاطراتی از شهید نظری دارید؟ خصوصیات اخلاقی‌شان چه بود؟**

حاج محمد آدم عجیبی بود. هم دانش نظامی داشت هم خودش در میدان رزم، آدم قابل و توانمندی بود. به رغم توانایی‌های خیلی خاکی بود و اصلاً هیاهو نداشت. رفاقت من و ایشان از زمان حضور در کمیته تا شهادت‌شان ادامه داشت. البته حاج محمد چند سالی از من بزرگ‌تر و حکم استادی ما را داشت. سال ۶۱ که در جریان عملیات الی بیت المقدس مجروح شدم و دوران نقاهت را می‌گذراندم یک شب ایشان را در محله دیدم. پرسیدم چه کار می‌کنی؟ در جواب گفت یک جزوه با

گفت‌وگوی «جوان» با آزاده و جانباز ۷۰ درصد دفاع مقدس حاج عزیزالله فرخی

# اصرار داشتم به عملیاتی بروم که قسمتم اسارت بود!

تعدادی هم از جوان‌های لبنانی را آموزش می‌داد. یا وقتی در محله‌مان مراسم ختم شهیدی بود، یک اتوبوس از نیروهای آموزشی لبنانی‌اش می‌آورد. آن موقع بعضی‌ها مسخره‌اش می‌کردند، اما کمی بعد که حزب‌الله لبنان از میان همین جوان‌ها تشکیل شد، همگی بی‌به‌دوراندیشی افرادی مثل شهید محمد نظری بر دیم.

**اولین بار چه زمانی به جبهه رفتید؟**

اولین بار اوایل سال ۱۳۶۰ همراه دایی‌ام که از تشی بود به اهواز و مناطق عملیاتی مثل جبهه فارسیات و طراح رفتم. هنوز درسم تمام نشده بود و خانواده انتظار داشتند که اول دیپلم بگیرم. رفتن دایی به جبهه که برای ارانه گزارش بود، بهانه لازم را به من داد تا به آن مناطق بروم. وقتی از منطقه برگشتم، درسم را نیمه‌ها کردم و پاییز



به هوش که آدمم، بینی‌ام پر از خون بود. دست انداختم خون‌های بینی را تخلیه‌کنم که چشمم صدایی مثل خر خر کرد. تازه متوجه شدم چشمم تخلیه شده‌است. آن قدر خوشحال شدم که تا الان چنین احساس خوشی را تجربه نکرده‌ام! خوشحالی‌ام به این دلیل بود که گفتم خدا یا آن قدر لایق بودم که یک عضو از من را قبول کردی

موضوع «نبرد با استحکامات» نوشته‌است. بعد توضیح داد که ما در شب‌های عملیات کلی زمان و انرژی صرف می‌کنیم تا از موانع دشمن عبور کنیم و تازه به خط اصلی آنها می‌رسیم. ایشان در جزوایش شیوه‌های مقابله با این موانع را توضیح داده بود. حاج محمد زمانی چنین جزوه‌ای نوشته بود که شاید خیلی‌ها هنوز فکرشان نمی‌رسید در خصوص این موانع کاری انجام دهند. اما او آدم بسیار خوشفکری بود. یادم‌است در یادگان سعدآباد (امام علی کنونی) شهید نظری همیشه بین نیروهای آموزشی‌اش،



یک شب شهید نظری را در محله دیدم. پرسیدیم چه کار می‌کنی؟ گفت یک جزوه با موضوع «نبرد با استحکامات» نوشته‌ام. ایشان در جزو‌اش شیوه‌های مقابله با این موانع را توضیح داده بود. حاج محمد، زمانی چنین جزوه‌ای نوشته بود که شاید خیلی‌ها هنوز فکرشان نمی‌رسید در خصوص این موانع کاری انجام دهند، اما او آدم بسیار خوشفکری بود



سردار شهید حاج محمد نظری پچه‌محل و استادمان بود

## امین‌شماره ۱۰۰

ارتباط با ما ۰۹۰۸۵۲۲۰۶۰۹

ملحق شدند و ۱۰۰ نفر از بسیجی‌های قمی هم به جمع ما آمدند و شدیم یک گردان ۵۰۰ نفره به نام گردان امیرالمؤمنین(ع). خلاصه از ۱۲ یا ۱۳ اردیبهشت وارد جریان عملیات شدیم و من درست ساعت چهار و نیم صبح روز ۲۰ اردیبهشت در شلمچه مجروح شدم. سه گلوله به پای چپم خورد و روی زمین افتادم. چون پایم به سمت دشمنم بود، یک گلوله هم به کف پای راستم خورد و پنجه پایم را خرد کرد. یک ترکش هم به سرم و ترکش‌هایی هم به کمرم خورد. حساسی داغان شدم ولی خودم را کشیدم به سمت نیروهای خودی و حین راه صدها گلوله از بالای سرم عبور می‌کرد. طوری که موهایم سوخت و رد گلوله‌ها پشتم دیده می‌شد، ولی من قسمت گلوله‌های خودم را خورده بودم و این گلوله‌ها دیگر قسمت من نبودا تا شب در منطقه ماندم و بعد به اهواز و نهایتاً مشهد اعزام شدم. مجروحیت دوم من در عملیات والفجر ۴ بود. همانجا هم اسیر شدم.

**با آن سطح از مجروحیت در عملیات فتح خرمشهر، چطور دوباره به جبهه برگشتید؟**

۱۵ روز در مشهد بستری بودم و بعد به تهران منتقل شدم. چون پنجه پایم شکسته بود تا ماه‌ها نمی‌توانستم خوب راه بروم. به ناچار یک سال از جبهه‌ها دور ماندم. البته چند ماه بعد سر کازم برگشتم و به عنوان مربی آموزشی در اسلامشهر مشغول شدم. حوزه استحفاظی ما از محله داروگر تهران تا شهر ریاط کریم را پوشش می‌داد. این منطقه آن قدر جمعیت داشت که همیشه به استعداد

میان دارد؟

اجازه دهید قبلس بگویم که آنجاچه اتفاقی افتاد. عملیات ما لو رفته نبود و پچه‌های گردان پشتت یک میدان مین زمینگیر شده بودند. اما یک بسیجی نوجوان توانسته بود از میدان مین عبور کند. ایشان آن طرف مدام داد می‌زد که شما چرا نمی‌آید؟! یالا ببیاید و از این حرف‌ها.. من دویدم داخل میدان مین و بدون اینکه مشکلی پیش بیاید از آن عبور کردم و جلوی دهان این برادر را گرفتم. گفتم کمتر سروصدا کن. آن طرف پچه‌ها پشت میدان مین گپر افتاده‌اند و دشمن هم دارد ما را می‌زند. کسی کپ نکرده، به ناچار زمینگیر شده‌اند. خلاصه من و این بنده خدا با تریبار دشمن در گیر شدیم. باقی پچه‌ها آن طرف میدان مین بودند. تانک‌های دشمن هم که ما را با توپ می‌زدند. ناگهان احساس کردم یک ترکش به کمرم اصابت کرد. بدنم قفل کرد و روی زمین افتادم. در همین حال یک گلوله تانک بالای سرم اصابت کرد که ترکش بزرگی از آن سرم را شکافت و باعث تخلیه چشمم شد. با انفجار این گلوله، دیدم دارم با سرعت به سمت بالا می‌روم. در خیال خودم از شدت انفجار به بالا پرتاب شده بودم، ولی در اصل روحم بود که داشت از جسم فاصله می‌گرفت. آن قدر بالا رفتم که تبادل آتش دو طرف را می‌دیدم. یک آن پیش خودم گفتم خدایا من که این قدر بالا پرتاب شدم، اگر روی زمین بیفتم که تکه بزرگ گوشتم است. تا این از ذهنم خطور کرد، یکهو به هوش آمدم و دیدم بینی‌ام پر از خون است و راه نفسم را سد کرده‌است. دست انداختم خون‌های بینی را تخلیه‌کنم که چشمم خر خر کرد. تازه متوجه شدم که چشمم تخلیه شده‌است. آن قدر خوشحال شدم که تا الان چنین احساس خوشی را تجربه نکرده‌ام! خوشحالی‌ام به این دلیل بود که گفتم خدایا یک عضو از من را قبول کردی و چشمم را از من گرفتی! من چهار روز و سه شب در همان منطقه ماندم و هربار که به هوش می‌آمدم سعی می‌کردم خودم را به نیروهای خودی برسانم. اما چند قدم که می‌رفتم روی زمین ولو می‌شدم و صورتم کنار مین‌ها می‌افتاد. از هوش می‌رفتم و دوباره چند ساعت بعد به هوش می‌آمدم و این کار چهار روز تکرار شد. اینده‌نام کتاب ار مست و سنگستان گذاشتم، به همین دلیل است. گویب مستی بودم که در سنگستان (میدان مین) تلو تلو می‌خوردم اما خواست خدا بود که اتفاقی برابم نیفتد. به قول بابا طاهر:

یک لشکر نیرو به محور بوکان تا مریوان اعزام می‌کردیم تا امنیت جاده‌ها را تأمین کنند. خودم هم دوالی سه بار برای سرکشی به این محور رفتم. مسئول محور بوکان- مریوان برادری بود به نام حجت که خیلی پچه خوب و با صفایی بود. بار آخری که به منطقه رفتم به حجت گفتم تو شش ماه است اینجا بی چرامرخصی نمی‌روی؟ گفت من منطقه و شرایطش را خوب می‌شناسم. نمی‌توانم اینجا رها رها کنم و بروم. دوره‌ام که تمام شدت تهران برگشتم. دو هفته بعد شنیدم که ضدانقلاب حمله کرده و بوکان را گرفته‌است. برادر حجت هم مجروح و اسیر شده بود. ضدانقلاب او را آورده بودند درست روبروی پمپ بنزین بوکان. رویش بنزین ریخته و آتشش زده بودند. شهادتش بسیار خاص و عجیب بود.

**اولین عملیات بعد از بازگشت مجددتان به جبهه همان والفجر ۴ بود که اسیر شدید؟**

بله، تا زمان این عملیات در گیر کارهای آموزشی بودم چون پایم لنگ می‌زد و نمی‌توانستم در عملیاتی شرکت کنم. گپچ پایم را که باز کردند، اصرارم برای رفتن به جبهه شروع شد اما مسئولان می‌گفتند به وجودت در آموزش نیروها نیاز داریم. نهایتاً گفتم اگر اجازه ندهید از سیاه می‌روم و بسیجی اعزام می‌گیرم. مسئول‌مان گفت اگر تا این حد اصرار می‌کنی بر ولی طرف شش ماه برگرد. من هم سریع رفتم تا به عملیات والفجر ۴ برسم و در همین عملیات اسیر شدم. انگار بلیت یکسره گرفته بودم که بروم اسیر شوم!

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۸۹

## جوان ۶۸۸۹

**تازمان اسارت‌تان کلا چند روز در شرایط عملیاتی بودید؟**

والفجر ۴ در غرب کشور بود و لشکر ۲۷ در بیستون کرمانشاه یک پایگاه داشت. ابتدا آنجا رفتم، اما به من گفتند عملیات سه مرحله‌اش انجام گرفته و لشکر نهایتاً در مرحله چهارم عملیات می‌کند و برمی‌گردد. تو می‌خواهی کجا بروی؟ برگرد تهران اینجا نمان. من اما اصرار می‌کردم که حتی شده به مرحله آخر عملیات برسم، باید بمانم. انگار اصرار داشتم که بروم و اسیر شوم! منظورم قسمت آدم‌است که خودش هم در آن دخیل است. ۱۰ روز در پایگاه بیستون بلا تکلیف ماندم تا اینکه گفتند یک کامیون ایفا دارد به منطقه می‌رود، اگر می‌خواهی با آن برسو؟ همراه یکی از نیروهای اطلاعات عملیات رفتم و ۱۱ ساعت از کرمانشاه تا مریوان در راه بودم. صبح که رسیدم در سنگری با شهید همت فرمانده لشکر ۲۷ و تعدادی از فرماندهان گردان روبرو شدم. جلسه‌ای داشتند و بعد از نماز صبح همت استراحتی کرد و رفت. آفتاب که بالا آمد، پرسنلی لشکر گفت ما جایی برای شما نداریم. همه گردان‌ها نفرت‌شان مشخص شده‌است. گفتم جایی برای من پیدا کنید. نهایتاً یک کلاشنیکف به من دادند و یک پلاک هم برایم ثبت کردند. نیروی گردان مالک به فرماندهی شهید کارور شدم. عصر همان روز حرکت کردیم. شب رسیدیم و با شروع عملیات، کمی بعد مجروح شدم و چند روز داخل میدان مین ماندم و نهایتاً اسیر شدم.

**نام کتاب خاطرات شما که مست و سنگستان است، اشاره به همین قضیه ماندن‌تان در میدان مین دارد؟**

اجازه دهید قبلس بگویم که آنجاچه اتفاقی افتاد. عملیات ما لو رفته نبود و پچه‌های گردان پشتت یک میدان مین زمینگیر شده بودند. اما یک بسیجی نوجوان توانسته بود از میدان مین عبور کند. ایشان آن طرف مدام داد می‌زد که شما چرا نمی‌آید؟! یالا ببیاید و از این حرف‌ها.. من دویدم داخل میدان مین و بدون اینکه مشکلی پیش بیاید از آن عبور کردم و جلوی دهان این برادر را گرفتم. گفتم کمتر سروصدا کن. آن طرف پچه‌ها پشت میدان مین گپر افتاده‌اند و دشمن هم دارد ما را می‌زند. کسی کپ نکرده، به ناچار زمینگیر شده‌اند. خلاصه من و این بنده خدا با تریبار دشمن در گیر شدیم. باقی پچه‌ها آن طرف میدان مین بودند. تانک‌های دشمن هم که ما را با توپ می‌زدند. ناگهان احساس کردم یک ترکش به کمرم اصابت کرد. بدنم قفل کرد و روی زمین افتادم. در همین حال یک گلوله تانک بالای سرم اصابت کرد که ترکش بزرگی از آن سرم را شکافت و باعث تخلیه چشمم شد. با انفجار این گلوله، دیدم دارم با سرعت به سمت بالا می‌روم. در خیال خودم از شدت انفجار به بالا پرتاب شده بودم، ولی در اصل روحم بود که داشت از جسم فاصله می‌گرفت. آن قدر بالا رفتم که تبادل آتش دو طرف را می‌دیدم. یک آن پیش خودم گفتم خدایا من که این قدر بالا پرتاب شدم، اگر روی زمین بیفتم که تکه بزرگ گوشتم است. تا این از ذهنم خطور کرد، یکهو به هوش آمدم و دیدم بینی‌ام پر از خون است و راه نفسم را سد کرده‌است. دست انداختم خون‌های بینی را تخلیه‌کنم که چشمم خر خر کرد. تازه متوجه شدم که چشمم تخلیه شده‌است. آن قدر خوشحال شدم که تا الان چنین احساس خوشی را تجربه نکرده‌ام! خوشحالی‌ام به این دلیل بود که گفتم خدایا یک عضو از من را قبول کردی و چشمم را از من گرفتی! من چهار روز و سه شب در همان منطقه ماندم و هربار که به هوش می‌آمدم سعی می‌کردم خودم را به نیروهای خودی برسانم. اما چند قدم که می‌رفتم روی زمین ولو می‌شدم و صورتم کنار مین‌ها می‌افتاد. از هوش می‌رفتم و دوباره چند ساعت بعد به هوش می‌آمدم و این کار چهار روز تکرار شد. اینده‌نام کتاب ار مست و سنگستان گذاشتم، به همین دلیل است. گویب مستی بودم که در سنگستان (میدان مین) تلو تلو می‌خوردم اما خواست خدا بود که اتفاقی برابم نیفتد. به قول بابا طاهر:

شب تاریک و سنگستان و مومست/قدح از دست موافتاد و نونکست... نهایتاً در آن میدان مین و با آن مجروحیت سنگین زنده ماندم و به اسارت دشمن درآمد.

|   |   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|---|
|   | ۷ | ۹ | ۲ |   |   |
|   | ۶ | ۲ |   |   |   |
|   | ۹ |   | ۸ |   |   |
| ۴ |   | ۱ | ۸ | ۵ |   |
| ۳ | ۷ |   |   | ۴ |   |
|   |   | ۱ | ۶ |   |   |
|   |   | ۹ | ۵ |   |   |
|   | ۱ |   | ۶ |   |   |
|   | ۳ |   | ۷ |   | ۸ |

### جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کارروند.

### جدول کلمات متقاطع

▶ پاسخ جدول شماره ۶۸۸۸

|   |   |   |   |   |   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ب | ۷ | ا | ۸ | د | ۸ | س | ا | ۷ | ا |
| ۷ | ۵ | ا | ۸ | ا | ۸ | ۵ | ب | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ۷ | ۱ | ا | ۷ | ب | ا | ۵ | ا | ۷ | ا |
| ا | ا | ا | ۷ | ا | ۷ | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |

|    |    |    |    |    |    |   |   |   |   |   |   |   |   |   |
|----|----|----|----|----|----|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ |
| ۱  | د  | د  | م  | و  | ن  | ی | ن | ی | د | م | د | م | د | م |
| ۲  | د  | د  | م  | و  | ن  | ی | ن | ی | د | م | د | م | د | م |
| ۳  | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۴  | ر  | د  | ی  | ز  | ع  | د | و | م | ن | م | ن | م | ن | م |
| ۵  | ر  | ز  | ا  | ع  | د  | و | م | ن | م | ن | م | ن | م | ن |
| ۶  | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۷  | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۸  | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۹  | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۱۰ | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۱۱ | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۱۲ | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۱۳ | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۱۴ | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |
| ۱۵ | و  | ک  | ر  | ی  | ر  | د | ا | ن | ب | ن | ب | ن | ب | ن |